

## درس هفتصد و هشتاد و دوم

### کلام مرحوم شیخ اشراق درباره توجیه تحقق و وجود مثل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به ما می گویند که صحبت کنی حالت بدتر می شود. می گوئیم که بابا نمی شود آدم همین طوری بیاید. خب حالا این دست گرمی است. سابق گاهی سینه مان درد می گرفت اما این دفعه مثل اینکه با ما می خواهد رفاقت بکند! رفیق هم که خوب نیست رفیق را تنها بگذارد [این هم] مثل اینکه نمی خواهد ما را تنها بگذارد! همه آن چیزهایی [داروهای] که هر کسی می گوید را هم خوردیم و خلاصه هر کسی هر کاری می کرد هم کردیم ولی ظاهراً که [نمی خواهد از ما جدا شود] البته بهتر شدیم، خیلی بهتر شدیم. بله، می گویند که ایرانی ها سه تا خصلت دارند؛ همه دکتر هستند و همه بنا و معمار هستند و یکی دیگر چیست؟

تلمیذ: مجتهد هستند.

استاد: بله، بله این هم هست!!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - کسالت صفرا پیدا کرده بودند و لوله کلدوک که از صفرا می آید به پشت اثنی عشر می رسد انسداد پیدا کرده بود که به آن اصطلاحاً ایکتر می گویند. <sup>۱</sup> چهره شان زرد شده بود، زرد زرد و هر کسی می رسید یک طبابت می کرد. یکی می گفت که ماهی زنده بخورید! آقا می گفتند که ماهی زنده در شکم آدم چه می شود؟! در شکم آدم حرکت می کند! ماهی زنده چیست؟!

یکی می گفت که ریشه فلان را از کوه سرانديب بکنید! یک چیزهایی [می گفتند!] یک بنده خدایی که فعلاً هم در قید حیات هست، ایشان هم یک طبابتی کرد البته برای یکی از همین شهرستانهاست، گفته بود که باید یک مار سیاه - خدا به داد برسد! - که دارد در کوه راه می رود نه اینکه در خانه باشد، آن فایده ندارد! مار در خانه فایده ندارد! حالا داشت اینها را برای آقا می گفت و من هم در ماشین داشتم گوش می دادم، داشتیم برای عکس برداری به طهران می آمدیم. یک مار سیاه که دارد در بیابان و کوه راه می رود که یک دفعه یک موش را برای خوردن می گیرد! حالا ما کدام رمل و اسطرلاب را بیندازیم که در این عالم وجود به دنبال یک مار سیاه که دارد راه می رود بیفتیم و آن هم یک دفعه یک موش را دارد می گیرد، در آن وقتی که این موش نصفش بیرون است و نصفش هم در دهان این مار است! حالا سانت هم باید بگذاریم که از دم تا سر این موش دقیقاً نصف

باشد، نصفش بیرون و نصفش داخل باشد همان موقع سر این مار سیاه را ببریم آن وقت خونی که از او می آید و می رود، همین طوری برود و برود و برود تا آن سه تا قطره آخر که می ماند، آن سه تا قطره را بگیریم روی این قسمت کبد بمالیم این کیسه صفرآ خوب می شود! بله، آقا یک تأملی کردند. حالا طرف جدی هم می گفت و بیچاره شوخی نمی کرد! و [آقا] گفتند که آقا مگر اینکه این قسم مداوای شما را انسان با رمل و اسطرلاب در کواکب و سیارات بخواهد پیدا بکند! طرف خیلی تأسف می خورد که چرا به او فرصت داده نشد که برود دنبال یک هم چنین مار سیاهی را بگیرد که یک موش هم در دهانش هست و نصفش بیرون و نصفش داخل دهان باشد و اگر هم موش بیشتر داخل دهان برود، دیگر این قضیه به هم می خورد! خلاصه این هم یک مداوا است! مداوای ما این طوری است و از قبیل این آقا هست!

خب إن شاء الله که راجع به مطالبی که عرض شد سؤال و ابهامی نمانده است. حالا راجع به این مطالب یک تمهه هایی هست که آنها را هم طبعاً باید متعرض بشویم و دیگر لبّ مطلب همانی بود که تا جلسه قبل صحبتش گذشت.

و ذَهَبَ الشَّيْخُ الْمُتَأَلِّهُ الْمُتَعَصِّبُ لِأَفَلَاطُونِ وَ مُعَلِّمِيهِ وَ حُكَمَاءِ الْفُرْسِ مُوَافِقاً لَهُمْ - إِلَى أَنَّهُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْبَسِيطَةِ الْفَلَكِيَّةِ وَ الْغُنْصَرِيَّةِ وَ مُرْكَبَاتِهَا النَّبَاتِيَّةِ وَ الْحَيَوَانِيَّةِ عَقْلٌ وَاحِدٌ مُجَرِّدٌ عَنِ الْمَادَّةِ مُعْتَنٌ فِي حَقِّ ذَلِكَ النَّوْعِ - وَ هُوَ صَاحِبُ ذَلِكَ النَّوْعِ وَ رَبُّهُ.  
و قَدْ اسْتَدَلَّ عَلَى إِبْتَاتِهَا بِوَجْهِه٢.

## مطلب شیخ اشراق راجع به کلام افلاطون

مرحوم شیخ اشراق راجع به کلام افلاطون و تفسیر و توضیح کلام ایشان مطلبی دارند و مطلب ایشان هم مطلب قابل توجهی است. ایشان می فرمایند که اگر شما هر عنصری را از عناصر و هر نوعی را از انواع چه انواع بسیطه و یا انواع ممتزجه مرکبه نباتی یا حیوانی در نظر بگیرید یک قوایی دارد و باید استناد به یک عقل مجرد داشته باشد که آن عقل مجرد این نوع را صورت بندی کند و عوارض این نوع را بر او عارض کند، چه این نوع از انواع مجرد باشد یا اینکه از انواع مادی باشد، نباتی باشد یا از فلکیات باشد روی آن هیئت قدیم یا اینکه از مادیات باشد و عناصر مادی باشد و خود این عناصر مادی بسیط باشند که همان عناصر اربعه آب، آتش، هوا، خاک و اینها را می گفتند عناصر بسیطه مادیه یا ممتزجه که نباتی و حیوانی و امثال ذلک باشد، خب هر کدام از اینها به یک عقلی استناد دارد که آن عقل، عقل بسیط است و آن مکمل و مقوم این نوع هست و همان عقل باعث می شود که این نوع به این کیفیت خاص تحقق پیدا کند و با سایر انواع فرق داشته باشد، این قضیه

۱. همین اسفار را می خوانیم فعلاً تا حالمان یک قدری بهتر بشود هر دوی آن نمی شود. تا خدا چه بخواهد.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۳.

مربوط به این نوع می شود.

ما اسم این عقل را رب النوع و مثال می گذاریم. در مثال و تسمیه هم که مناقشه نیست. به این عقلی که موجب یک هم چنین پدیده‌ای است و موجب یک هم چنین نوعی است و موجب یک هم چنین واقعیتی است، مثال گفته می شود. حالا شما می خواهید مثال افلاطونی بگویید یا اینکه رب النوع، مثل آنچه که قدماء قائل بودند که برای هر چیزی رب النوعی وجود دارد. البته الآن هم در بین سایر ادیان و سایر ملل و نحل یک هم چنین مسائلی وجود دارد حتی بودایی‌ها که پرستششان به همین ارباب انواع هست، آنها هم دارای یک هم چنین مکتبی هستند. الآن در عبادتگاه‌های بودایی‌ها ارباب انواعشان را مشاهده می کنید؛ رب النوع باران، رب النوع صاعقه، رب النوع آتش، رب النوع زلزله، رب النوع گیاه، رب النوع انسان، رب النوع جماد، رب النوع خشونت و رب النوع عطوفت. خلاصه ارباب انواع را به صورت مجسمه‌هایی مشاهده می کنید. در یکی از همین عبادتگاه‌ها که یک وقتی بنده رفته بودم اینها هر کدام جایگاه خاص خودشان را داشتند و افراد برحسب نیاز خودشان و مشکلات خودشان سراغ آن قسمت و آن رب النوع می آمدند و هدایایی می آوردند و عود می آوردند! دسته دسته و کیلو کیلو عود می آوردند نذر می کردند. یک کیلو عود روی آتش می گذاشتند که اصلاً کل محل [دودش] به هوا می رفت و آنها هم می آمدند با بیل این خاکسترها را برمی داشتند و می ریختند. نذر می کردند و... توجه می کردند!

من یک وقتی نگاه به حالات اینها می کردم می دیدم که اینها توجه می کنند و گریه می کنند و اشکشان می آید! خب اعتقادات اینها هست. یکی زراعتش [خشک می شد] بلند می شد سراغ رب النوع باران می آمد. آن یکی زن می خواست، بلند می شد سراغ رب النوع فلان می آمد. آن یکی شوهر می خواست می آمد... خلاصه انواع متفاوتی بودند و جای شما خالی که ببینید که این ارباب نیاز و احتیاج، هر کدام سراغ کدام یک از این رب النوع‌ها می رفتند، خلاصه آنها هم بدون اسفار خواندن و بدون مطالب شیخ اشراق، اهل یک هم چنین مطالبی بودند یعنی سراغ آنها می رفتند و از آنها طلب خیر و برکت و رفع نیاز و حاجت می کردند!

## لزوم وجود حقیقت بسیطه مجردة در تکون ماده

### اسامی مختلف مثل افلاطونی

خب حالا صرف نظر از این قضیه، خود ارتباط ماده و اتصال بین ماده و مجرد که قبلاً صحبتش را می کردیم به همین مسئله برمی گردد. اگر در آنجا در نظر شریف رفقا باشد در حلقه اتصال بین ماده و مجرد و کیفیت ربط حادث و قدیم و کیفیت ارتباط عالم ماده به عالم مجردات، این بحث را آنجا کردیم که قطعاً باید در تکون ماده که معلول مجرد است یک حقیقت علی به نام حقیقت بسیطه مجردة بتواند در رأس تشکل این

نوع و این ماده و تعین خارجی وجود داشته باشد حالا اسم آن را هر چه می خواهید بگذارید. افلاطون اسمش را «مثل» می گذارد، یکی اسمش را ارباب انواع می گذارد، یکی اسمش را علت ثانی و ثالثه می گذارد چون علت نخستین آن علت دیگر است، یکی اسمش را حقایق نوریه می گذارد و یکی اسمش را علم عنائی می گذارد، هر کدام از افراد بر حسب آن شاکله خودشان و بر حسب ادراک خودشان برای [آن اسم می گذارند] ولی اصل قضیه همین است.

مرحوم شیخ می فرمایند که باید این اتصال بین حادث و قدیم و اتصال بین ماده و مجرد به نحوی باشد که قطعاً آن حقیقت علیه به نحو مجرد باشد و الاً اگر به نحو ماده باشد، در اینجا ایراد پیش می آید، چون خود ماده در حال تغیر و تبدل است پس چطور ممکن است که موجب قوام نوعیت آن جزئی خودش باشد؟! نمی شود! خود ماده وقتی که در حال تغیر و تبدل است ولی همین طور مزاج می آید یک جزء را برمی دارد و جزء دیگر را می گذارد... امروزه که این مطالب همه اثبات شده است بر اینکه تمام سلول ها و تمام اجزاء همه در حال تغیر و تبدل هستند و همه در حال تکون هستند، اینها هم جوهر خودشان را ازدست می دهند و به جوهر دیگر درمی آیند و هم این حالات و عوارض ظاهریه ازدست می رود و حالات دیگر و عوارض دیگر پیدا می شود؛ تشکّل، عوارض، کیف، کم و امثال ذلک همه در حال تغیر و تبدل است. حتی می گویند که در عرض چهل روز کل سیستم بدن تغیر پیدا می کند!

خب قدماء هم همین مطلب را می گفتند و قضیه تفاوتی نمی کرد چون هر چیزی که تبدل پیدا می کند طبعاً آن تبدل یک مبدل می خواهد و مبدل نمی تواند خودش دستخوش تغیر و تحول باشد و لازمه اش تقدم فرع بر اصل خواهد بود، از این نظر باید این مسئله به یک حقیقت مجرد برگردد که آن حقیقت مجرد قابل تغیر و قابل تبدل نباشد.

این دلیل اولی که [مرحوم شیخ اشراق] می آورد که البته این دلیل ادامه دارد که در این جلسه نمی رسمیم ولی تا یک حدودی می توانیم توضیح دهیم.

### اشکال مرحوم علامه طباطبایی نسبت به کلام شیخ اشراق

مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - در اینجا یک اشکالی وارد می کنند و نسبت به کلام شیخ اشراق می فرمایند که مشائیین نافی ارباب انواع نیستند، مشائیین قائل به ارتباط ماده با مجردات هستند. صحبت در این نیست که این ماده با مجرد ارتباط ندارد. نه! همه قائل به ارتباط بین ماده و مجرد هستند متنها صحبت در این است که آنها قائل بر این هستند که آن رب النوع یا به عبارت دیگر عقل مدیر و مدبر اول - حالا عقل اول نه، به اصطلاح آن عقل کلی تر است، عقل ثانی و ثالث و امثال ذلک در پی عقول عشره - آن عقلی که

به تنوع اشیاء مرتبط است و اشیاء را نوعیت می‌بخشد، نبات را از حیوان جدا می‌کند، بین حیوانات هر کدام یک حیوان خاص را تخصص می‌دهد و آن حیوان را به آن خصوصیت خاصه خودش درمی‌آورد، نسبت این عقل به همه افراد یکسان است؛ یعنی این طور نیست که نسبت به یکی کم باشد و نسبت به یکی زیاد باشد و به واسطه کم و زیاد، این خصوصیات پیدا بشود که یکی کم بشود، یکی زیاد بشود، یکی متوسط بشود، یکی رنگش این طور باشد، یکی رنگش آن طور باشد و یکی کمش این طور باشد، این به این کیفیت نیست.

آن عقل می‌آید و آن خصوصیت نوعیه را برای همه افراد به نحو یکسان ایجاد می‌کند. حالا وقتی این خصوصیت نوعیه تحقق پیدا کرد، این می‌آید دارای عوارض مختلف و حالات گوناگون و مختلفی می‌شود. صحبت در این است که این عوارض از کجا می‌آید؟ این عقل مجرد می‌آید خود آن حقیقت نوعیه را ایجاد می‌کند، بسیار خب! زید، سنگ و درخت سیب نخواهد شد و حیوان، بره و شتر هم نخواهد شد و تبدیل به زید خواهد شد. مقدار این به واسطه اتصالش به آن عقل تحقق پیدا می‌کند. خب رنگ سفیدش از کجا آمد؟ ابرویش که الآن این طوری است از کجا آمد؟ یکی ابرویش این طوری است، یکی ابرویش این طوری است، یکی بینی‌اش این طوری است، یکی این طوری است و یکی دهانش و لبش این طوری است. انسان هزارتا خصوصیات دارد، از کجا آمد؟ اینکه دیگر مربوط به آن عقل نیست، عقل می‌آید انسانیت انسان را ایجاد می‌کند؛ یعنی عقل رب النوع می‌آید صورت انسانیت و صورت آن نوعیت را ایجاد می‌کند، زید، زید می‌شود و عمرو، عمرو می‌شود اما اینکه این زید این شکل را دارد و این شخص این شکل دیگر را دارد، این دیگر به آن ارتباط ندارد.

### لازمه شکل گیری عوارض

اینها می‌گویند که لازمه این [عوارض] باید علت مادی باشد و علت مادی است که در خارج می‌آید عوارض مختلف را عارض بر یک صورت جسمیه می‌کند و آن صورت جسمیه را به اشکال مختلف درمی‌آورد و از این اختلاف است که ما افراد را می‌شناسیم. اگر همه یکسان بودند خب دیگر کسی کسی را نمی‌شناخت! دیده‌اید بعضی‌ها که توأمین هستند این دوقلوها به یک نحوی به همدیگر [شبییه هستند] که تشخیص آنها خیلی مشکل است، خیلی وقت‌ها یک دفعه اشتباه می‌شود و خلاصه کار مشکل می‌شود، اتفاق افتاده است. خلاصه آن علل مادی در آنجا کم کاری کردند و باعث این مشکل شدند که هر دو باهم عین همدیگر درآمدند، نیامدند [تفکیک کنند].

لذا این علت مادی باید جدای از آن رب النوع وجود داشته باشد که بیاید حالات مختلف و عوارض مختلفی که بر این شیء خارجی عارض می‌شود را مدیریت کند و این خصوصیت را به این شکل بدهد و آن

خصوصیت را [به آن شکل بدهد]. خلاصه ماده و جسم را به هر کیفیت در هر چیزی که باعث اختلاف می شود دریاورد.

وجود فصل بهار با تابستان در این تشکّل تفاوت می کند، غذاهایی که مادر می خورد اینها همه علل ماده هستند. شکل گیری ربطی به رب النوع ندارد اما غذاهایی که مادر می خورد در شکل گیری [اثر دارد] و فرق دارد. غذاهایی که می خورد، راه که می رود، در مجالسی که شرکت می کند، در هر کدام از این مجالس ها یک تأثیر مادی روی آن بدن گذاشته می شود و همین طور هزارها علل مادی دست به دست هم می دهند تا اینکه این بچه ای که در شکم مادر هست تکوّن پیدا کند، شکلش تکوّن پیدا کند. ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي أَلْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾<sup>۱</sup> مصوّر چیست؟ یکی از اسامی پروردگار مصوّر است. مصوّر در قرآن هم هست ﴿كَيْفَ يَشَاءُ﴾ این علل است.

لذا مرحوم علامه می گویند که این دلیلی که ایشان آوردند بر اینکه این شیء خارجی مادی از نقطه نظر تحقق باید استناد به آن رب النوع و عقل داشته باشد، این دلیل تام نیست زیرا اینها قائل به این هستند که خود رب النوع می آید نوعیت را در خارج به شکل یک امر جزئی متشخص متعیّن ایجاد می کند، این قبول و به روی چشم! اما خصوصیات دیگر مثل شکلش، رنگش، قدش، وزنش، هوش آن، استعدادش و خصوصیاتش این چیزها دیگر بسته به آن رب النوع ندارد و آن مربوط است به اینکه چه گیاهی خورده، کاهو خورده، تره خورده، سبزی خورده، فلان روز کدو خورده، فلان روز شلغم خورده و نمی دانم فلان کار را کرده است و... به این امور مادی ارتباط دارد تا اینکه این دست به دست هم می دهند و خلاصه یک چهره به وجود می آورند، این مربوط به این قضیه نمی شود.

*تلمیذ: همین نوع های مختلف هم در واقع به یک نحوی عوارضی است که بر ماده اولیه وارد شده است حالا آن ماده اولیه را در علم جدید اتم یا مولکول می گویند. فاصله ای که در آن اجزای عنصر های اولیه یک مولکول است باعث شد که مثلاً یکی در ماده به صورت انسان در بیاید و یکی به صورت جماد در بیاید، حالا غیر از آن بعد روحانی انسان که اگر آن را در نظر بگیریم، این اختلاف در ماهیت ها و نوع های مختلف هم به خاطر عوارضی است که حمل بر آن ماده اولیه شده است.*

استاد: نه، به خاطر عوارض نیست. ببینید صحبت در این است که یک شیئی که دارای روح هست یا به طور کلی اصلاً دارای روح هم نباشد، فرض بکنید که انسان اصلاً روح ندارد، این یک امر مادی هست یا نه؟ این ماده باید برای تکوّن خودش نیاز به ماوراء ماده داشته باشد یا نه؟ خیلی خب. ما سراغ ماوراء ماده می رویم، آن ماوراء ماده چه کاری انجام می دهد؟ چه هنری از او برمی آید؟ چه فعل و انفعالی انجام می دهد که آن یک

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۶.

«خداست آن که صورت شما را در رحم مادران می نگارد هر گونه اراده کند.» (محقق)

امری که در خارج تحقق پیدا می کند سنگ می شود و یک چیز دیگر را در کنارش بگذارید فرض کنید آهک می شود و یک چیز دیگر را در کنارش بگذارید آهن می شود؟ چه امری انجام می شود که این آهن می شود، آن گچ می شود، آن سنگ می شود، آن سرب می شود، آن جیوه می شود و آن گوگرد می شود و ... حالا برسیم به نبات و حیوان و انسان و اینها که سر جای خود هستند. چه چیزی در خارج تحقق پیدا می کند؟! خودش که نمی تواند کاری کند، آهن که نمی تواند خودش را آهن کند! چه امری در خارج تحقق پیدا می کند که شما در خارج آهن می بینید؟ بله، در اینکه باید در اینجا علل و سلسله علل و معلولاتی دست به دست هم بدهند و به واسطه ترکیب و امتزاجاتی یک حقیقت نوعیه را در خارج به وجود بیاورند در این قضیه شکی نیست ولی صحبت در این است که آن نخ تسییحی که این دانه ها را باهم وصل می کند آن نخ تسییح کجاست؟

### رب النوع؛ دلیل شکل گیری نوعیت یک امر

الآن فرض بکنید که یک مشت دانه تسییح در دستتان هست، خب با اینکه نمی توانید تسییح [درست] کنید، بلند می شوید می آید یک نخ برمی دارید و یک یک این دانه ها را در نخ می کنید، آنچه که می آید اینها را در کنار هم قرار می دهد اسمش چیست؟ صحبت ما این است. آن اسمش رب النوع است؛ یعنی یک عقل مدیر و مدبری که می آید اجزاء را با آن قدرت ملکوتی که می تواند در ماده تصرف کند، در کنار هم طوری قرار می دهد که یک دفعه شما در اینجا سنگ آهن می بینید و این معدن، معدن آهن می شود بعد هم بلند می شوید سنگ آهن را در کوره می برید و آن مواد زائدش را می گیرید و از آن طرف فرض کنید شمش و لوله آهن از کارخانه خارج می شود. فرض کنید آنجا معدن گچ می بینید و آنجا معدن جیوه می بینید و آنجا معدن گوگرد می بینید، آن که آمده و این را تبدیل به آهن کرده چه دستی است؟! صحبت در آن است، اسم آن را یا رب النوع می گذاریم یا عقل مجرد می گذاریم، البته نه عقل اول بلکه عقل هایی طبق عقول عشره ای که شمرده اند؛ عقل ثانیه و ثالثه و امثال ذلک و هَلُمَّ جَرًا.

این کلام کلامی است که ایراد ندارد اما علامه طباطبایی این ایراد را وارد می کند که این آقایان این را قبول دارند که یک دستی می آید و این حقیقت نوعیه را، گوگرد را در خارج ایجاد می کند و آهن را ایجاد می کند اما صلابت آهن و نرمی آهن که دیگر به او مربوط نیست و آن دیگر به کیفیت خاک و فلان و این چیزها و خود نوع آن مربوط است. اینکه حالا فرض کنید گچ سمنان بهتر از گچ قم و کاشان و فلان است، آن دیگر به آن رب النوع کاری ندارد و آن مربوط به خصوصیات زمین و فعل و انفعالاتی است که در آنجا انجام گرفته است. این مربوط به آن است. این کلام علامه طباطبایی است که دفاع از این افراد مشائیین بیان می کند.

## رد اشکال علامه طباطبایی

ایرادی که نسبت به ایشان به نظر می‌رسد این است که اگر ما رب النوع را نسبت به تشکل خود نوعیت یک امر قبول کردیم و پذیرفتیم و یک عقلی برای تشکل خارجی و تحقق یک امر خارجی لازم داشتیم و الاً اصلاً یک جزئی در خارج و یک تعین در خارج تحقق پیدا نمی‌کند، چون خود ماده که اصلاً نمی‌تواند ماده خود را ایجاد کند، ماده در تکوّن خارجی نیاز به علت قوی‌تر از خودش دارد، ماده که یک امر متحرک است چطور می‌تواند موجب تکوّن خودش بشود که یک امر ثابت است؟!

حالا این مسئله [وجود دارد] که آن شیء خارجی وقتی که می‌آید ... دقت کنید! اینجا همان‌جایی است که ما سابق عرض کردیم در خیلی موارد به درد می‌خورد. اگر در نظر رفقا باشد در کیفیت تشکل ماهیت گفتیم که خود هنر علیت وجود، علت وجود نیست بلکه علت تحقق ماهیت است. برخلاف افرادی که قائل به عدمیت و معدومیت ماهیت هستند ما قائل به وجود ماهیت هستیم و آن علل و علت‌های مافوق ماهیت نمی‌آیند اصل الوجود را خلق کنند چون اصل وجود هست پس چه چیزی را می‌خواهد خلق کند؟! وقتی صرافت وجود، وقتی بساطت وجود، وقتی لانتھائی و اطلاق وجود، این **أمرٌ مسلمٌ لا شکّ و لا ریبَ فیہ** هست پس علت می‌خواهد بیاید چه چیزی را ایجاد کند؟! وجود را ایجاد کند؟! خب وجود که سر جایش هست! وقتی که این دست من هست، باز هم نیاز است به اینکه خلق بکند؟! این هست دیگر! این هست. بله، اگر یک مقداری پلاستیک یا پی‌وی‌سی را اگر آب و [ذوب] کنید برای اینکه این ماده تبدیل به این بطری بشود نیاز به علت دارید ولی وقتی که بطری شد یا آن خود ماده بر فرض - ما حالا فعلاً در مورد آن صحبت می‌کنیم - دیگر در خود وجودش نیازی به علت ندارد، یک علتی آمده آن را ایجاد کرد و تمام شد و پی‌کارش رفت. حالا علت بمقیه و این چیزها [هست] ولی برای اینکه آن مایع تبدیل به این بشود نیاز به کارخانه و قالب و صنعت‌کار دارد.

آیا وجود در نفس تحقق خودش باز نیاز به علت دارد؟! نه، چرا؟ این دیگر ماهیت ندارد. وجود در تحقق خودش که وجود باری است، وجود باری که ماهیت و محدودیت و عارض ندارد. این وجود اگر بخواهد تشکل پیدا بکند نیاز به علت دارد و آن تشکل، ماهیت می‌شود و الاً خود وجود سر جایش هست. فرض بکنید که هیچ چیز در این عالم نبود؛ نه بنده بودم و نه سرکار فیض آثار مناقب شعار و نه کوه و دشت و بیابان، هیچ چیز نبود، آیا خدا هم نبود؟ چرا! خب علت برای خود وجود خدا لازم است که خدا خودش یک علت داشته باشد؟! علت نمی‌خواهد. خدا هم علت می‌خواهد؟! یعنی یکی دیگر باید خدا را درست کند؟! یکی دیگر باید خدا را به وجود بیاورد؟! خدا دیگر علت نمی‌خواهد، آن وجود، وجود بحت می‌شود. این وجود بحت بخواهد از بساطتش خارج بشود و شکل بگیرد و یک زید بسیار رعنا و جوان رعنا و زیبا و اینها بخواهد شکل پیدا بکند

سلسله علل باید بیایند؛ آن یکی سرش را درست کند، آن یکی دمش را درست کند، آن یکی پایش را درست کند، آن یکی برایش ابرو بگذارد، آن یکی برایش دهان و چه بگذارد تا این در رحم مادر به زید با این خصوصیات تبدیل بشود. یک دفعه وقتی که از مادر متولد می شود به به به! عجب بچه قشنگی! چقدر بچه زیبایی و فلان و این حرف ها. خب این وجودی که الآن شما در قبال خودتان می بینید این همان وجود بسیط است؟! اگر بسیط است پس چرا شما دارید برایش حد و حدود قائل می شوید؟! وجود بسیط که حد ندارد پس این چیست؟! آن وجود بسیط از بساطت خارج نشده است هان! حالا نمی دانم خیلی از دوستان شاید این مباحث را [مرور] نکردند. آن وجود بسیط در عین بساطت خودش وقتی که می خواهد شکل بگیرد یعنی می خواهد ماهیت درست بشود، یعنی این وجود بسیط می خواهد تبدیل به سنگ بشود، وجود که سنگ نبود، وجود مافوق سنگ است! این وجود می خواهد تبدیل به آهن بشود، این وجود می خواهد تبدیل به گوگرد بشود و این وجود می خواهد تبدیل به جیوه بشود. ببینید، اینکه می خواهد تبدیل بشود چه تغییری در وجود دارد ایجاد می شود؟! صحبت ما این است. اسم آن چیست؟ اسم آن ماهیت است، پس ماهیت **أمرٌ موجودٌ**. چه کسی می گوید که **أمرٌ معدومٌ**? چه کسی می گوید که ماهیت امر معدومی است؟ اگر معدوم بود که وجود در بساطت خودش بود و هیچ چیز عوض نمی شد! الآن دست من چیست؟! الآن دست من این طور است. فرض کنید که الآن دست من به همین حال خشک بشود، خب وقتی که خشک بشود من می توانم تصور کنم که دستم جمع می شود؟ نه! دست من خشک است. همین طور می ماند و یک حالت بیشتر ندارد ولی اگر خشک نباشد، این دست من یک دفعه این طور جمع می شود، یک دفعه باز می شود، چهار انگشت و دو انگشت می شود و حالات مختلف به خود می گیرد. این حالات مختلف برای چیست؟ به خاطر این است که این دست من قدرت دارد و استعداد دارد به اینکه به شکل های مختلف درآید در عین اینکه دست، دست است و یک گرم کم و زیاد نمی شود. وقتی که من دستم را مشت می کنم آیا سه گرم به دستم اضافه می شود؟! نه همان است. حالا وقتی بازش می کنم چطور؟ همان است. وقتی این طور می کنم همان است. در تمام اوقات [دست من] همان است.

تمام اشیائی که در عالم موجود هستند همه اینها در عین اینکه هر کدام با یکدیگر اختلاف دارند در عین حال همان وجود بحت و بسیطی هستند که شکل گرفته است «**داخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَارَجَةِ، وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ**»<sup>۱</sup> معنایش این است! هم داخل در اشیاء است و وجود بسیط است و هم خارج از اشیاء است و شکل ندارد اما ما شکل داریم. او حد ندارد ما حد داریم، او سیاه نیست ما سیاه هستیم، او قرمز

<sup>۱</sup>. شرح الأسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶.

نیست ما قرمز هستیم و امثال ذلک. إن شاء الله تتمه مطلب برای جلسه بعد بماند.

دیگر بنزینمان تمام شد! پیر شدیم آقا پیر شدیم! یک وقت ما جایی بودیم - رفقا [یادشان هست] - من شانزده ساعت صحبت می کردم! شما که یادتان می آید؟! محاضرات و فلان و غیر از آنها مجالس خاص و ... شانزده ساعت یا هفده ساعت در شبانه روز فقط حرف می زدم! دیگر گذشت آقا! آن زمان ها گذشت. ساعت یک بعد از نصف شب تازه یک مجلس مناظره با چه کسانی داشتیم که از کجا می آمدند و ... ساعت یک بعد از نصف شب! بله، اینها امانت‌هایی است که خدا اینها را به آدم می دهد و یکی یکی می گیرد! آن وقت الآن خیال می کنیم ما مثل همان موقع هستیم! یک خرده به خودمان فشار می آوریم نه بابا فایده ندارد! باید بعضی از حقایق را بپذیریم، چاره‌ای نیست! خلاصه باید بپذیریم. اگر نپذیریم به ما می پذیراند!!

یک روز پیش مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - رفته بودم و یک چیزی به ایشان گفته بودم و بعد فردایش رفتم و فرمودند که چه وقتی به من گفتی؟ گفتم که آقا من دیروز به شما گفتم! گفتند که برو آقا برو ...! آن موقع ها گذشت! مرحوم آقا حافظه‌شان خیلی زیاد بود و ایشان جزو نوابغ بودند، هم استعدادشان خیلی زیاد بود و هم حافظه‌شان. گفتند که فلانی یک زمانی ما داشتیم و بر ما می گذشت که من اگر یک نفر را یک بار می دیدم تا بیست سال بعد می توانستم دوباره شناسایی اش کنم! فقط یک بار هر کسی را که می دیدم بعداً می شناختم و هر حرفی را که یک بار می شنیدم امکان نداشت من آن مطلب را بالکل فراموش کنم! گفتند که الآن صبح صبحانه می خورم نمی فهمم چه خوردم! تو داری به من می گویی که دیروز گفتم؟! حالا دارم می بینم مثل اینکه راست است! مثل اینکه مطالب درست است! رفقا من را یکشنبه فلان جا دعوت می کنند بعد یکشنبه من همین طوری نشستم و دارم ناهار می خورم و وقتی که همه ناهار را قشنگ خوردم یک دفعه دیدم یکی آمده در می زند که سلام آقا در خدمتان آمدیم. [گفتم که] کجا؟ [می گوید که] مگر نگفتید که آقا امروز [فلان جا باید برویم]؟! حالا من ناهارم را خوردم تازه به دنبالم می آید! گفتم که آقا جان وقتی که من را دعوت می کنی یک روز، دو روز قبلش بگو! اقبالاً یک روز قبلش بگو. ما حالا هنوز نرسیدیم به آنجایی که همان روز باشد، تا یک روز قبل یادمان هست! بله دیگر بالأخره این مسائل هست و چاره‌ای جز پذیرش این مطالب نیست.

مهم این است که موقع رفتن زیر پرورنده را امضا کنند این مهم است! والاقوت از اوست، علم از اوست، حیات از اوست و این رب النوع کذایی که خدا بگویم چه کارش کند که همین طوری ما را گرفتار خودش کرده است علم را به اندازه خاص خودش می دهد و آن زمان خودش هم همان علم را می گیرد. قدرت را می دهد و بعد از یک مدت همان قدرت را می گیرد. جمال را می دهد بعد از یک مدت می گیرد، شما عکس بیست سالگی شناسنامه‌تان را دارید؟ آن را نگاه کنید و عکس الآن‌تان را هم کنارش بگذارید، کجاست؟! رفت و تمام شد!

﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي آَلٍ خَلْقٍ﴾<sup>۱</sup> بخوایم نخواهیم به سمت جلو هستیم. چقدر خوب است همراه این حرکت به سمت جلو نگاه به عقب نداشته باشیم! نگاه ما هم به جلو باشد، این خوب است! ما مدام نگاه به عقب داریم و نگاه به جلو نداریم! جلیومان، آینده‌مان، فردایمان، کجا می‌خواهیم برویم و با چه مسائلی می‌خواهیم روبرو بشویم؟! مدام نگاه به عقب می‌کنیم.

**تلمیذ: پس ارزش علم کجا می‌رود، اگر رب‌النوع بخواد علم را بگیرد؟**

استاد: آن علم با همان حقیقت وجودی انسان هست متنها به واسطه شرایط، ذهول پیدا می‌شود ولی در آن وجود انسان، حقیقت علمی در جای خودش هست و وقتی که به آن دنیا می‌رویم آنچه که در اینجا داده شده آنجا برای آدم می‌آید نشان می‌دهد! یعنی انسان همان علمی را که در این دنیا یک زمان داشته در آنجا به علم حضوری در وجود خودش مشاهده می‌کند! شما همین الآن که دارید به من نگاه می‌کنید و سرتان را به عنوان تأیید تکان می‌دهید همین حالت را در روز قیامت می‌بینید و هیچ چیز از بین نمی‌رود! هیچ چیز! خطوری که الآن بر شما پیدا بشود شما در روز قیامت این خطور را به علم حضوری در نفستان [می‌بینید] نه اینکه فیلمش [را ببینید] فیلم چیست؟ فیلم به شما ربطی ندارد. یک چیزی است که شما می‌بینید، در وجود خودتان همین‌طور که الآن این حال خودتان را می‌بینید روز قیامت هم همین حال را می‌بینید، اینجا نشسته‌اید و دارید به این مطالب گوش می‌دهید و دارید [درمورد] این مطالب تأمل می‌کنید.

### حالت غبطه در روز قیامت

**تلمیذ: اگر کسی علم صحیحی را ادراک کرد ولی بعداً دچار تحریف در آن حقیقت شد، آیا روز قیامت علم صحیح را در خودش حضوراً می‌بیند یا آن تحریف شده را می‌بیند؟**

استاد: هر دو را می‌بیند، هم علم صحیح را می‌بیند و هم تحریفش را می‌بیند و هم عقوبت‌هایی که برایش مترتب می‌شود همه را می‌بیند. به خاطر همین است که ﴿ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾<sup>۲</sup> روز غبن همین است، صحیح را می‌بیند که در کجا بوده، در چه موقعیتی بوده، خدا به او چه موقعیتی داد ولی شکر نگذاشت و شکرش را به جا نیاورد! اگر این را نبیند غبطه نمی‌خورد! اینکه غبطه می‌خورد، اینکه در سرش می‌زند، اینکه می‌گوید: ﴿رَبُّ آرَجِعُونِ﴾<sup>۳</sup> \* لَعَلِّيَ آَعَمَلٌ صَالِحٌ آٰ فِيمَا تَرَكْتُ﴾<sup>۳</sup> برای چه دارد می‌گوید: ﴿رَبُّ آرَجِعُونِ﴾؟! \*

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۶۸.

۲. «و ما هر کس را عمر دراز دهیم (به پیری) در خلقتش تغییر دهیم.» (محقق)

۳. سوره تغابن (۶۴) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۶۴.

«آن، روز تغابن است.»

۳. سوره مؤنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱.

چون دارد می‌بیند ازدستش رفت و دارد می‌بیند دیگر قابل بازگشت نیست و دارد می‌بیند از چه نعمت‌هایی محروم شد! اگر آن حال را نبیند غبن هم برایش پیدا نمی‌شود و غبطه هم برایش پیدا نمی‌شود. هیچ! فقط در یک حال ثابت است. تمام حالاتی که برایش پیدا شده همه را می‌بیند و آن حالی که الآن واجد است آن حال مهم است، همه را در خودش می‌بیند که چه فرصت‌هایی را در این مدت ازدست داد، چه مسائلی را ازدست داد، چه ساعت‌هایی را و چه گزینش‌هایی را! خلاصه همه اینها را می‌بیند و خوش به حال آن کسی که از این حرکت‌ها و از این فرصت‌ها بهره گرفته و استفاده کرده و وجود استعداد خودش را تبدیل به فعلیت کرده است. از آن قوه درآورده و به فعلیت رسانده است. اینها فقط بردند و الاً بقیه نه، بقیه همان وجود خودشان را در حال قوه که به آن فعلیت خاص همان موقع رسیده [نگه داشتند] و دیگر فعلیت هم قابل تغییر نیست.

«و إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَّ لَا حِسَابٌ وَّ غَدًا حِسَابٌ وَّ لَا عَمَلٌ»<sup>۱</sup> یعنی موقع مردن مهر فعلیت زده شد و تمام شد! دیگر در هر جا هستی؛ اگر کافری مهر زده شد و اگر مؤمنی مهر زده شد و برحسب مراتب ایمانت مهر زده شد. دیگر فعلیت در همان جا متوقف می‌شود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

«پروردگارا، مرا بازگردان شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم.»

<sup>۱</sup>. نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۹۳؛ رساله عمره مفرده، ص ۶۲. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۴:

«امروز عمل است و حسابی نیست، و فردا حساب است و عملی نیست.»